

نقد سلفیه در دیدگاه آنان نسبت به مسئولیت انبیا به امتشان

نقد سلفیه در دیدگاه آنان نسبت به مسوولیت انبیا به امتشان

با توجه به این که همواره انبیای گذشته، نبی بعد از خود را به مردم عصر خود بشارت می دادند نگارنده در این مقاله درصدد بررسی این مدعای سلفیه است که می گویند پیامبر اسلام اولاً رابطه ی وجودی اش با امتش کاملاً قطع است و اعتنایی به دعاها و توسل های آنان ندارد. ثانیاً کسی را برای حراست از دینش برای مردم منصوب نکرده و در این رابطه نسبت به مردم بعد از خودش مسوولیتی نداشته است. درحالی که امامیه معتقد است رسول گرامی اسلام(ص) دعاها و درودهای امتش را می شنود و پاسخ می گوید و اوصیای بعد از خود را به مردم معرفی کرده است.

مقدمه

یکی از اصول اعتقادی و ایمانی همه ادیان الهی ایمان به نبوت و رسالت الهی یعنی ایمان به انبیا و رسولان به عنوان پیام آورندگان و فرستادگان خدای سبحان است و همه متدینان به ادیان الهی در اصل ایمان به نبوت خاصه مشترکند، اما در مصداق نبوت خاصه و ختم نبوت و ویژگی های انبیا باهم اختلاف دارند، به طور کلی یکی از ریشه های تعدد ادیان و مذاهب در دنیای معاصر همین مسأله است. سلفیه در باب نبوت و خصوصیات انبیا نیز عقاید و دیدگاههای ویژه ای دارند که جای تأمل دارد. (ویژگی های کلی افکار سلفیه در مقاله ای با عنوان «نقد دیدگاه سلفیه در توحید» مجله مقالات و بررسی ها 1383 دانشکده الهیات دانشگاه تهران چاپ شده است.)

آنان همچون سایر مسلمانان معتقدند پیامبران در مدت حیاتشان نسبت به هدایت و تأمین سعادت دنیوی و اخروی مردمشان عنایت خاصی داشته اند، از دعوتشان به سوی حق و دعا برای رفع حوائجشان چیزی فروگذار نکرده اند، اختلاف دعاایشان را به حق حکم نموده و فیصله داده اند، در خشکسالی ها شفاعتشان کرده و طلب استسقاء نمودند، و پیامبر اسلام برای هدایت امت آنقدر حریص بود و خود را به زحمت می افکند تا جایی که خدای سبحان به او می فرماید:

«ما انزلنا علیک القرآن لتشقی»

ای پیامبر ما قرآن را نفرستادیم که تو این همه خود را به رنج اندازی. (طه، 2) و در جای دیگر می فرماید:

«فلعلک باخع نفسک الا یكونوا مؤمنین»

آیا می خواهی جانت را هلاک کنی تا اینکه اینها مؤمن بشوند. (شعراء، 3) خلاصه اینکه او برای عالمیان رحمت بود.

«و ما ارسلناک الا رحمةً للعالمین»

از سوی دیگر انبیا در غیابشان برای سفر دنیا یا سفر عقبی هرگز امتشان را به خود رها نکرده بلکه همواره در میان امت وصی قرار داده اند و یا به آمدن پیامبری بعد از خود بشارت داده اند چنان که حضرت عیسی(ع) به آمدن محمد(ص) بشارت داده است

«یأتی رسولا من بعدی اسمه احمد»

(صف، 6) و حضرت موسی آنگاه که برای مدت سی و یا چهل روز برای ملاقات پروردگارش رفت هارون را در میان قوم خویش خلیفه قرار داد و او را توصیه به اصلاح امور امتش کرد، و بعد از بازگشت او را به خاطر گمراهی و انحرافی که در میان قوم پیدا شد مورد مؤاخذه شدید قرار داد. (نک اعراف 142، 150). و به فرموده حضرت امیر(ع) خدای سبحان انبیایش را «پی در پی» فرستاد تا مردم را به توحید بخوانند و نعمت های فراموش شده خدا را به آنها یادآوری کنند و با ابلاغ پیام الهی حجت را بر آنان تمام و گنجینه های عقلی آنان را برانگیزد و... (نک خطبه اول).

پس خدای سبحان بخاطر لطف و رحمتی که نسبت به بندگان دارد هیچگاه زمینش را از حجت خالی نکرده است و انبیای الهی براساس مسؤلیتی که احساس می کردند همواره به فکر امتشان بعد از خودشان نیز بودند، تا اینکه رسالت الهی به محمد بن عبد الله خاتم النبیین رسید، و خدای سبحان با بعث او وعده اش را عملی و نبودش را کامل کرد و پایان بخشید و پیامبری را که از انبیای گذشته برای او پیمان گرفته بود ارسال کرد. (نک نهج البلاغه همان) اما سؤال اینجاست که:

اولا آیا پیامبری که رحمت برای عالمیان بود بعد از وفاتش رحمت او شامل حال عالمیان و پیروانش خواهد شد یا با وفاتش دیگر عنایتی به امتش نخواهد داشت؟ آیا رابطه و ثمره وجود پیامبر تنها محدود به 32 سال رسالتش هست و بعد از وفاتش تا برپایی قیامت پیامبر هیچ ثمری برای مردم و امتش نخواهد داشت؟ برخلاف آنچه که در زمان حیاتش هرگاه به او متوسل می شدند بر ایشان دعا می کرد و در نزد خدای سبحان شفاعتشان می نمود و هرگاه استغاثه می کردند به دادشان می رسید، و اگر حاجتی مادی یا معنوی داشتند برآورده می کرد.

ثانیا آیا پیامبر اسلام همچون انبیای گذشته نسبت به بعد از خودش احساس مسؤلیتی کرد و کسی را به تصریح یا به اشاره جانشین خویش قرار داد تا به اصلاح امور امت بپردازد یا امت را به حال خود رها کرد. سلفیه می گویند پیامبر اسلام(ص) برخلاف حضرت عیسی(ع) که به آمدن رسول بعدی بشارت داد و برخلاف حضرت موسی(ع) که همواره در غیابش وصیی در میان قومش معین می کرد تا به اصلاح امور امت بپردازد هیچ احساس مسؤلیتی نکرد و کار دین و دنیای مردم را به خودشان سپرد. دلیل نگارنده بر این ادعای سلفیه، این است که اولاً سیره ی عملی مسلمانانی که بعد از پیامبر در سقیفه ی بنی ساعده گرد آمدند و ابو بکر را به خلافت برگزیدند و آنانکه همواره از آن دفاع کردند و عمل آنان را حجت دانستند. ثانیاً ابن حجر آل ابو طامی در کتاب العقائد السلفیه(ص 104) می نویسد که تعیین امام یا امامت از واجبات کفایی مسلمانان است.

پاسخ سلفیه به سؤال اول:

سلفیه بر این اعتقادند که انسان بعد از مرگش عملش منقطع است چه پیامبر و اولیای الهی و چه مردم عادی هیچ اثر وجودی بر آنها مترتب نیست و نمی توانند عنایتی به بازماندگانشان داشته باشند، نه دعایی، نه شفاعتی و نه استغفاری برای خود و دیگران از آنها ساخته نیست مثل سنگی که در کنار دیواری افتاده باشد. ابن تیمیه می گوید اگر کسی به مرقد گذشتگان بیاید و میت را بخواند یا خدا را بواسطه آن صاحب قبر بخواند یا معتقد باشد دعا در نزد قبر او مستجاب است یا افضل از دعا در منزل است، این دروغ و اقرب به احوال شیطان است (ابن تیمیه و محمد بن عبد الوهاب مجموعه التوحید ص 612، 614) محمد بن عبد الوهاب نیز هرگونه استغاثه و طلب دعا و شفاعت را کفر و شرک می داند. (همان ص 127) عبد العزیز بن باز نیز در

پاسخ این سؤال که خدای سبحان فرمود:

«و لو أنّهم إذ ظلموا أنفسهم جاؤك فاستغفروا لله و استغفر لهم الرسول لوجدوا الله تواباً رحيماً؛

آنهایی که بر نفس خویش ستم کرده و گناهی کرده اند وقتی به سوی تو آمدند و از خدا طلب آمرزش کنند و رسول خدا هم برای آنان طلب آمرزش کند هر آینه خدا را آمرزنده و مهربان خواهند یافت» (نساء، 64)

می نویسد:

«این آیه مخصوص حیات پیامبر است... و مراد بعد از وفاتش نیست پس آمدن به نزد پیامبر (قبر پیامبر) برای این منظور بعد از وفاتش غیر مشروع است.» (مجموع فتاوی، 140، 141) «مسلمانان حق ندارند به نیت زیارت پیامبر و سلام بر او و طلب استغفار از او به مسجد النبی بیایند لکن وقتی به مسجد آمدند جایز است بر پیامبر سلام کنند اما طلب استغفار از او تنها منحصر به زمان حیاتش هست نه بعد از وفاتش، دلیلش یکی این است که صحابه این کار را نکردند. دلیل دیگر اینکه پیامبر (ص) بعد از وفاتش چیزی در اختیارش نیست، پس اینکه کسی که بر نفس خویش ستم کرده بیاید نزد قبر رسول خدا و توبه کند و در نزد قبر از خدا طلب استغفار نماید، اصل و اساسی ندارد بلکه امر منکری است و جایز نیست و وسیله شرک است. پس اگر کسی بیاید در نزد قبر رسول خدا و از او طلب شفاعت یا شفای مریض یا پیروزی بر دشمنان و مانند اینها کند یا از او بخواهد برایش دعا کند جایز نیست چون این نه از خصایص رسول خدا و نه غیر اوست، پس کسی که مرد نه طلب شفاعتی از او می شود نه چیز دیگر خواه پیامبر باشد یا غیر او و تنها در زمان حیاتش از او طلب شفاعت می شود... اما در برزخ بعد از وفاتش طلب شفاعت یا شفای مریض و سایر امور از او نمی شود و همچنین بقیه اموات.» (همان ص 412، 413)

لازم به توضیح است که سلفیه شفاعت پیامبر در عرصه قیامت برای مؤمنین را قبول دارند (نک همان ص 413) ایشان در آثار دیگرش نیز در بحث از توسل، توسل به دعای پیامبر را تنها در زمان حیاتش- نه بعد از وفاتش- جایز می دانند چون توسل بعد از مرگ دشوار است. (فتاوی مهمه ج 1 ص 101) همچنین در باب استغفار رسول خدا برای گناهکاران امت که به نزد او می آیند یا در هر جا به او متوسل می شدند می نویسد:

«استغفار رسول خدا (ص) بعد از مرگش امر دشواری است زیرا انسان وقتی مرد عملش منقطع می شود... پس ممکن نیست انسان بعد از مرگش برای خود یا دیگری استغفار کند.» (همان ص 102)

نقد

قبل از نقد سخنان رهبران سلفیه لازم است بررسی شود که آیا رسول خدا بعد از وفاتش حی به حیات برزخی است یا خیر و اگر حیات دارد آیا اشراف و عنایتی بر اعمال اهل دنیا و امتش دارد یا خیر؟ بسیاری از سلفی ها در اینکه پیامبر بعد از وفات و کوچ از دار دنیا به جوار قرب رحمت الهی زنده به حیات برزخی است متفقند چنان که بن باز می نویسد:

«بسیاری از اهل سنت تصریح کرده اند که پیامبر در قبرش زنده به حیات برزخی است... اما از جنس حیات اهل دنیا نیست بلکه نوع دیگری از حیات است که احساس نعمت می کند و سلام مسلمانان بر او را می شنود و... این حیات برزخی کامل تر از حیات شهدایی است که خداوند به حیاتشان خبر داده است.» (مجموع فتاوی ج 1 ص 417)

اما در ادامه می نویسد: «از این حیات لازم نمی آید که او از غیب یا امور اهل دنیا آگاه باشد بلکه

آن با مرگ قطع شده است.» (مجموع فتاوی ج 1 ص 417) ابن تیمیه نیز این روایت را می پذیرد که پیامبر فرمودند: «بر من سلام و درود بفرستید که درودهای شما هر کجا باشید به من می رسد» (اقتضاء الصراط المستقیم ص 321) وی در ادامه این روایت را نیز بیان می کند که پیامبر (ص) فرمودند: «هر کسی بر من سلام کند خدا روحم را به من باز می گرداند تا سلامش را پاسخ دهم» (همان ص 324) بعضی از اصحاب از پیامبر سؤال کردند چگونه صلوات ما به تو می رسد در حالی که خاک شده ای پیامبر (ص) فرمود: «ان الله حرم علی الارض ان تأکل لحوم الانبیاء» خدا بر زمین حرام کرده است که بدن انبیا را در خود هضم کند و خاکسترشان سازد. (همان) و در حدیث دیگر می نویسد: «ان الله و کل بقبری ملائکهء یبلغونی عن امتی السلام» خداوند ملائکه ای را بر قبرم موکل ساخته تا سلامشان را به من برساند.» ابن تیمیه در جای دیگر در سؤال از چگونگی عذاب قبرمی نویسد:

«عذاب و نعمت هم بر نفس است و هم بر بدن... انسان وقتی می میرد یا در نعمت است یا عذاب... و روح بعد از مفارقت از بدن یا در نعمت است یا عذاب و گاهی به بدن متصل می شود، پس برای او نعمت یا عذاب حاصل است» (مجموع فتاوی ج 4 ص 227)

باز او معتقد است که میت در قبرش تکلم می کند و اگر کسی با او سخن بگوید می شنود (همان ص 217) ایشان در ادامه ماجرای سخن گفتن پیامبر با کشته شدگان بدر را نقل می کند. (همان) عمر سلیمان الاشقر نیز درباره ویژگی های انبیا می نویسد:

1- زمین جسدشان را نمی خورد و این را از اکرام خدای تعالی می داند که هر قدر زمان بگذرد اجسادشان از پوسیدگی محفوظ خواهد بود و این روایت را می آورد که «ان الله حرم علی الارض ان تأکل اجساد الانبیاء».

2- انبیا در قبرشان زنده اند، این حدیث صحیح از پیامبر رسیده که «الانبیا احياء فی قبورهم یصلون» انبیا در قبرشان زنده و مشغول نمازند. ایشان در ادامه به داستان دیدار پیامبر در شب اسرا با حضرت ابراهیم (ع) و موسی (ع) و عیسی (ع) اشاره می کند که مشغول نمازند. (الرساله ص 92، 93)

هدف از ذکر این مقدمات این است که وقتی پذیرفتیم:

3- انبیا جسم و روحشان در عالم برزخ باقی است و زنده به حیات برزخی هستند.

4- انبیا در عالم برزخ مشغول به نماز هستند یعنی به حمد و سپاس خدای سبحان مشغولند و سلام ما را می شنوند و پاسخ می دهند.

آیا می توان پذیرفت هیچ ثمره ای برای اهل زمین ندارند و سلام کردن بر آنها و پاسخی که آنها می دهند هیچ خیری بر آن مترتب نیست، آیا اینکه خدای سبحان به پیامبرش فرمود:

«افضلّ علیهم انّ صلواتک سکن لهم»

پس بر آنان درود فرست و طلب رحمت کن که دعای تو برای آنان مایه آرامش است (توبه 103) آیا این صلوات تنها منحصر به چند سال حیات پیامبر در دنیا است، این چگونه با رحمت بودن پیامبر برای عالمیان و چگونه با روایتی که خودشان پذیرفتند: «هرگاه کسی بر من سلام کند خدا روحم را برمی گرداند تا جواب گویم» سازگار است. آیا پاسخ پیامبر وقتی در دنیا بود مایه سکن برای مؤمنین بود اما در عالم برزخ بی ثمر و لغو است، آیا این لغو بودن عمل به خدا بر نمی گردد که روح پیامبر را برمی گرداند تا پاسخ سلام را بگوید در حالی که هیچ ثمری برای مؤمن ندارد. در حالیکه اولاً سلفی ها براساس قرآن خدا را حکیم می دانند. ثانیاً خدای سبحان به طور مطلق صلوات و درود پیامبر را مایه آرامش برای مؤمنین قرار داده و آن را منحصر به دنیا نکرده است. بن باز دلیل عدم مشروعیت طلب استغفار از نبی را، یکی این می داند که صحابه این کار را

نکردند و دیگر اینکه پیامبر(ص) بعد از وفاتش چیزی در اختیارش نیست.
اما نقد دلیل اول ایشان:

اولا: صحابه مشرّع نبودند که فعل یا عدم فعل آنان حجت شرعی برای همه مسلمانان سایر
عصرها باشد.

ثانیا: این که صحابه این کار را نکردند با گزارش های تاریخی دیگر نقض می شود. یکی اینکه امام
حسین(ع) هنگام سفر از مکه به مدینه به سر قبر جدش پیامبر و مادرش فاطمه و برادرش امام
حسن مجتبی رفت و با آنها وداع کرد. (قمی منتهی الامال ص 357)

قاضی عیاض از علمای اهل سنت، از مالک نقل می کند که اشکالی ندارد کسی که از سفر
می آید یا به سفر می رود در نزد قبر پیامبر بایستد پس بر او درود بفرستد و برای او دعا کند
(الشفاء ج 2 ص 88) و باز ایشان از ابن وهب و او از فاطمه(ع) نقل می کند که فرمود: وقتی داخل
مسجد شدی بر پیامبر(ص) درود بفرست و بگو «اللهم اغفر لی ذنوبی و افتح الی ابواب
فضلک» خدایا گناهان مرا بیامرز و درهای فضلت را بر من بگشا(همان ص 78) و از ابن عمر نقل
می کند که دستش را بر نشیمنگاه منبر پیامبر می گذاشت و بر صورت می کشید(همان ص
68) و از اسحق بن ابراهیم فقیه نقل می کند، کسی که حج بجا می آورد بر اوست که به مدینه
برود و در مسجد النبی نماز بگذارد و بر پیامبر سلام کند و به دیدن روضه و منبر و قبر و محل
نشستن او و جای مسح دست او و جای پای او و ستونی که به آن تکیه می داد برود و تبرک
بجوید. (همان ص 85) و از مالک نقل می کند که ابن وهب وقتی بر پیامبر سلام می کرد و دعا
می کرد روبروی قبر پیامبر می ایستاد- نه به سوی قبله- و نزدیک می شد و سلام می کرد اما
قبر را مس نمی کرد. (همان ص 85)

خلاصه اینکه قاضی عیاض در این کتاب فصلی را در لزوم بزرگداشت مقام پیامبر بعد از وفاتش
همانند حیاتش آورده و در این باب می نویسد:

«ابن اسحاق و او از ابن حمید گزارش کرده که ابو جعفر منصور عباسی با مالک در مسجد
رسول خدا گفتگو می کردند، مالک به او گفت ای امیر المؤمنین در این مسجد صدایت را بلند
مکن که خدای سبحان فرمود: صدایتان را در نزد پیامبر بالاتر از صدای پیامبر نبرید... و آنهایی را که
پیامبر را از پشت دیوار صدا می زدند مذمت کرد. آنگاه مالک گفت حرمت او بعد وفات مانند حرمت
او در حال حیات است. پس جعفر به مالک گفت ای ابو عبد الله هنگام دعا به سوی قبله باشم
یا به سوی قبر رسول خدا، پس مالک گفت رویت را از او برنگردان که او وسیله تو و پدر تو
آدم(ع) به درگاه خدا در روز قیامت است بلکه رو به سوی او نما و از او طلب شفاعت کن پس
خدا شفاعت کند ترا چرا که خدای تعالی فرمود ای پیامبر اگر بر خود ستم کردند و به سوی تو
آمدند و از خدا طلب مغفرت کردند و رسول خدا برای آنها طلب مغفرت کند خدا را توبه پذیر و
مهربان خواهند یافت.» (الشفاء ج 2 ص 41)

پس در پاسخ بن باز که به عمل صحابه تمسک می جوید می توان گفت:
اولا: عمل صحابه حجت شرعی نیست.

ثانیا: خلاف نظر او گزارش شده است.

اما دلیل دوم بن باز که می گوید پیامبر بعد از وفات چیزی در اختیارش نیست تا برای امتش
کاری انجام دهد شفاعتی یا دعایی یا طلب مغفرتی یا عنایتی برای هدایت و سعادت و کمال
امتش بنماید.

اولا هیچ دلیلی برای این ادعا اقامه نکرده است، جز این روایت که «هر کس بمیرد عملش قطع
می شود».

ثانیا این روایت با روایاتی دیگر که خودشان قبول دارند معارض است و آن روایت مشاهدات پیامبر اکرم(ص) در شب معراج است که حضرات ابراهیم و موسی و عیسی علیهم السلام را در حال نماز دیدند.

ثالثا این روایت به فرض صحت توجیه اش این است که دنیا دار عمل است و آخرت دار مجازات؛ پس عمل انسان با مرگ قطع می شود به این معناست که انسان دیگر خودش نمی تواند انفاقی بکند و خیری انجام دهد و تکالیف شرعی اش را انجام دهد اما در بحث توجه به نبی اکرم(ص) و اولیای الهی همان گونه که در زمان حیاتشان شفا دهنده اصلی مریض خداست و نابینا را خدا به دست عیسی(ع) شفا می دهد(آل عمران، 49) و یا به آب دهان رسول خدا چشم درد علی(ع) شفا می یابد(الاشقر، الرسل ص 45) و همه امور عالم به اذن الله انجام می پذیرد، در آیه شریفه(نسا، 46) که می فرماید آنها که بر خود ستم کردند به نزد رسول خدا بروند و استغفار کنند و رسول خدا برای آنان استغفار نماید، در نهایت می فرماید: «لوجدوا الله توابا رحیما» خدا را توبه پذیر خواهند یافت. پس توبه پذیری دست خداست و پیامبر وسیله است و خداوند دعای پیامبر را اجابت خواهد کرد چرا که انبیا مستجاب الدعوه هستند. (ابن خزیمه التوحید ص 59) و خدای سبحان به جهت جاه و منزلتی که انبیای الهی بویژه نبی اکرم(ص) در نزد او دارند وقتی بنده ای در محضر رسول خدا برود و استغفار کند و رسول خدا هم به او عنایت داشته باشد خدا توبه او را می پذیرد. یعنی دعای بنده و دعای رسول خدا درباره بنده را اجابت می کند، حال چه مانع عقلی دارد که خدای رحمان که رسولش را رحمت برای عالمیان معرفی کرده، این رحمت بودن او توسع داشته باشد چون عالمیان که منحصر به انسان های عصر رسول خدا و صحابه آن حضرت نیستند. چنان که قاضی عیاض ذیل آیه

«و ما ارسلناک الاّ رحمهء للعالمین»

به استناد روایت

«حیاتی خیر لکم و موتی خیر لکم»

حیات من و موت من هر دو برای شما خیر است» می نویسد: «حیاته رحمهء و موته رحمهء» چگونه می شود موت پیامبر رحمت و خیر باشد اما هیچ عنایتی به امتش نداشته باشد. سلفیه خودشان این سخن را قبول دارند که پیامبر در عالم برزخ زنده است همان گونه که خدای سبحان فرمود: شهدای راه خدا زنده اند و پیامبر مفتخر به حیاتی برتر از حیات شهداست هم جسمش سالم و مطهر باقی است و هم روحش، او سلام سلام کنندگان را پاسخ می دهد(نک بن باز مجموع فتاوی، 417) یعنی به امتش عنایت دارد همان گونه که شهدا به بازماندگان عنایت دارند و آنها را بشارت می دهند که شهدا از خوف و حزن آن عالم درامانند. (آل عمران، 170)

پس:

اولا امتناع عقلی ندارد که خداوند به کسانی که به زیارت پیامبر آمده عنایتی نموده و به جهت جاه و عظمت پیامبر دعایشان را مستجاب و حاجتشان را برآورده سازد.

ثانیا روایاتی که در باب زیارت قبر پیامبر گرامی اسلام آمده مؤید این مطلب است چنان که قاضی عیاض در «الشفای بتعریف حقوق المصطفی» بابی را برای حکم زیارت و فضیلت قبر پیامبر باز کرده است و چند روایت در این باب آورده است از جمله این عمر از پیامبر(ص) نقل کرده «من زار قبری وجبت له شفاعتی» هر کس مرا زیارت کند شفاعتم بر او واجب می شود. و انس بن مالک از رسول خدا(ص) نقل کرده: «من زارنی بعد موتی فکانما زارنی فی حیاتی» کسی مرا بعد از وفاتم زیارت کند گویی در حیاتم مرا زیارت کرده است» (الشفاء، ص 83 و 84) اگر پیامبر در عالم

برزخی مایه رحمت و خیر و برکتی برای امتش نیست پس چرا پیامبر زیارتش را در حال حیات و ممات یکسان تلقی نموده است و شفاعتش را برای زائران قبرش واجب ساخته است. ثالثاً شواهد تاریخی متعدد وجود دارد که برخی از مضطربان به زیارت قبر نبی اکرم و اولیای الهی بویژه خاندان پیامبر رفته و با تضرع در آن مکان های مقدس خدا را خواندند و دعایشان مستجاب شد. وقتی در آب دهان پیامبر شفا و برکت است و با آن چشم درد امیر المؤمنین علی(ع) در جریان جنگ خیبر شفا می یابد(ابن اثیر، ج 4، ص 28؛ ابن تیمیه، التوحید، ص 174؛ محمد بن عبد الوهاب، همان، 186) و تنور خانه جابر بن عبد الله انصاری پر از نان می شود که پیامبر و اصحابش بعد از حفر خندق- در ماجرای جنگ خندق- از آن سیر می شوند(نک دستغیب نبوت ص 141-143) و خالد بن ولید چند رشته موی پیامبر را در کلاه خود می گذارد و آن را مایه برکت می داند(عیاض، الشفاء، ج 2، ص 56، 57) پیامبری که جای قدمش تا تار موی سرش یعنی همه اجزای وجودش برای مسلمانان مایه رحمت و برکت بود چرا زیارت قبرش هیچ ثمری برای محبان امتش نداشته باشد و دست کشیدن بر مزارش شرک و حرام بوده باشد؟ آیا این توهین به پیامبر نیست که توسل به پیامبر را همچون توسل مشرکان به بت ها بدانیم؟! جای تأسف است که سلفیه براساس برداشت های تنگ نظرانه خود مسلمانان عاشق پیامبر و اهل بیتش را مشرک و کافر و مرتد قلمداد می کنند!! و حال آنکه عبد الله بن احمد بن حنبل- که سلفیه افتخار پیروی او را دارند- می گوید: از پدرم سؤال کردم در مورد مردی که منبر پیامبر را دست می کشید و دستش را به عنوان تبرک می بوسید و همین کار را در مورد قبر رسول الله به امید ثواب انجام می داد جواب داد اشکالی ندارد. (امین، کشف الارتیاب، ص 435) و سمهودی در وفاء الوفاء(ج 2 ص 47) بابی را در استشهائ به خاک مدینه آورده که غبار مدینه شفاء از جزام است. (همان ص 445) و سایر روایت و گزارش های معتبر و متواتر تاریخی در مورد عنایت پیامبر و اولیای الهی حاکی از عنایت آنان به اهل زمین بویژه مسلمانان و مؤمنان است.

پاسخ به سؤال دوم:

آیا پیامبر اسلام(ص) نسبت به بعد از خودش مسؤلیتی داشت و کسی را به تصریح یا به اشاره جانشین خویش قرار داد تا به اصلاح امور امت بپردازد یا به حال خودشان رها کرد؟ سلفیه می گویند: پیامبر مسؤلیتی نداشت و جانشینی معین نکرد و کار دین و دنیاى مردم را به خودشان واگذار کرد. چنان که ابن حجر آل ابو طامی در «العقائد السلفیه بادلتهما النقلیه و العقلیه» (جزء ثانی ص 401) می نویسد: برای جانشین پیامبر در حراست از دین و اداره امور سیاسی مردم در دنیا «امامت» قرار داده شده است، و... امامت از واجبات کفایی بر مسلمانان است(ابن حجر، الفاظ امام، خلیفه و امیر المؤمنین را مترادف و هم معنا می داند. (همان) و این از امور مهمی است که هیچ امتی از آن در هیچ زمانی بی نیاز نیستند. ایشان در این گفتارش تعیین امام را بر عهده مردم نهاده و آن را واجب کفایی دانسته است از سوی دیگر ایشان نصب امام را واجب شرعی(نه عقلی) دانسته و این را اعتقاد همه اهل سنت و جماعت و بسیاری از معتزله می داند. (نک همان ص 402) و نکته مهم مورد بحث ما این است که وی می گوید نصب امام بر امت واجب است(همان) برخلاف شیعه که نصب امام را بر خدا واجب می دانند. (ابن میثم، النجاه، ص 45) ایشان آیات زیر را دال بر وجوب نصب ولی امر بر مسلمانان می داند:

«یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم»

ای کسانی که ایمان آوردید از خدا و رسول و صاحبان امر اطاعت کنید. (نساء 59)

ابن حجر در ذیل آیه می نویسد که امر به طاعت اقتضای امر به ایجادش دارد. پس ایجاد امام مسلمین بر آنان واجب. (همان ص 402-403) ایشان در ادامه آیه 84 سوره مائده که در آن به

رسول خدا(ص) امر به قضاوت بین مردم شده و همه آیات حدود و قصاص و مانند آنها از احکام و آیات وجوب امر به معروف و نهی از منکر را دلایل لزوم وجود امام در میان امت اسلام می داند. (نک همان ص 403) وی معتقد است که احادیث زیادی از پیامبر(ص) بر وجوب نصب امام نقل شده است از جمله این حدیث که پیامبر(ص) فرمود:

«انّ من یعش منکم فسیری اختلافا کثیرا فعلیکم بسنتی و سنّء الخلفاء الرّاشدین المهدیین تمسکوا بها، و عضّوا علیها بالتّواجد و ایاکم و محدثات الامور فانّ کلّ بدعء ضلاله» هر یک از شما که بعد از من زیست می کنید بزودی شاهد اختلافات زیادی در میان امت خواهید بود پس بر شما باد که به سنت من و سنت جانشینان هدایت یافته من چنگ زنید و آن را محکم بگیرید و از امور نوظهور بپرهیزید که هر بدعتی گمراهی است. (همان ص 404)

ابن حجر شرایط امام برای تصدی امامت را هشت چیز می داند:

1- بلوغ 2- اسلام

3- قدرت بر اجرای احکام اسلام مانند اقامه حدود و ایصال حق به مستحقش و جلوگیری از ظلم ظلمه

4- قریشی بودن به دلیل الائمه من قریش. (همان ص 402-407) در اینجا می نویسد: «همه علمای مسلمان بر شرط قریشی بودن اتفاق نظر دارند. اما می گوید افضل بودن امام بر دیگران شرط نیست و یا هاشمی بودن شرط نیست.» (همان ص 408)

5- مذکر بودن- امامت به زنان نمی رسد.

6- حریت یعنی برده نبودن و آزاد زیستن.

7- دانش کافی برای تدبیر امور مسلمانان بوجه احسن داشته باشد (همان 408-410) چون قرآن دانایان را بر نادانان برتری داده است و فرموده:

«هل یستوی الذّین یعلمون و الذّین لا یعلمون؛

آیا کسانی که می دانند و کسانی که نمی دانند برابرند». (زمره، 9) وی در ادامه می نویسد: «آیا امام باید در مرتبه اجتهاد باشد پاسخ می دهد اعتقاد جمهوری علمای اهل سنت همین است و شاطبی می گوید امامت کبری برای کسی منعقد نمی شود مگر آنکه در مرتبه اجتهاد باشد.» (همان ص 410-411)

8- عدالت به دلیل آیه خطاب خدای سبحان به ابراهیم در سؤال ابراهیم از ابقای امامت در ذریه او می فرماید: «لا ینال عهدی الظّالمین» (بقره 124) و به دلیل قول خدای سبحان «ان جاء کم فاسق بنیا فتنیوا؛

اگر فاسق خبری آورد در آن تحقیق کنید (حجرات 6) و جایز نیست که حاکم کسی باشد که سخنش پذیرفته نشود. دلیل دیگر اینکه مقصد اساسی از نصب خلیفه دفع ظلم ظالم است نه مسلط کردن ظالم بر مردم و ظالم امر دین و دنیای مردم را مختل می کند پس چگونه شایستگی ولایت دارد. و ولایت برای دفع شر ظالم است نه برعکس. (همان 412)

ابن حجر می گوید، بر همه افراد امت فروتنی و حرف شنوی و اطاعت و امتثال امر امام واجب است به دلیل کتاب و سنت (همان ص 414) ایشان آیه اطاعت از اولی الامر (نساء 54) را دلیل قرآنی این امر می داند. و برای اثبات از طریق سنت می نویسد احادیث زیادی در وجوب سمع و طاعت برای ائمه در غیر معصیت خدا آمده است از جمله روایت زیر که بخاری و مسلم از ابی هریره نقل کرده اند که فرمود:

«من اطاعنی فقد اطاع اللّٰه و من عصانی فقد عصی اللّٰه و من اطاع امیری فقد اطاعنی و من عصی امیری فقد عصانی» هر کس مرا اطاعت کند خدا را اطاعت کرده است و هر کس مرا

معصیت کند خدا را معصیت کرده است هرکس امیر مرا اطاعت کند هر آینه مرا اطاعت کرده است و هرکس امیر مرا نافرمانی کند مرا نافرمانی کرده است. (همان ص 414)

ایشان می نویسد این روایت اجماعی است مگر آنکه امیر امر به معصیت کند آنگاه اطاعتی برای او نیست چنان که آمده است «لا طاعة لمخلوق فی معصیه خالق» (همان ص 414) ایشان در تأیید دیدگاه خویش قول ابن تیمیه را می آورد که گفته است «طاعت خدا و رسول بر هر فردی واجب است و طاعت والیان امور واجب است چون خدا امر به طاعتشان کرده است» (همان ص 616) احمد بن حسین بیهقی (د-458) به استناد روایتی در ذیل آیه «اولو الامر» (نساء 59) اطاعت والیان امری را واجب می داند که رسول خدا تعیین کرده باشد و می نویسد: این آیه درباره عبد الله بن حذافه بن قیس بن عدی السهمی نازل شد که رسول خدا او را برای سریره ای فرستاده بود. (الاعتقاد، ص 138) و در ادامه همان حدیث «من یطع امیری فقد اطاعنی» را که ابن حجر نقل کرده ایم نیز آورده است. (همان ص 139) ایشان در این کتاب بابی را باز می کند که به بیان احادیثی می پردازد که در آن از پیامبر (ص) نقل شده که در مرض موت ابا بکر را برای برگزاری نماز برگزیدند و این را اشاره ای به این مطلب نکرده اند یا اصل روایت واقعیت ندارد و یا نمی توانست مستندی برای خلافت پیامبر در جمیع امور دین و دنیای مردم باشد. و الا عمر در سقیفه بنی ساعده در مقابل انصار بدان استناد می کرد.

خلاصه سخن اینکه به اعتقاد سلفیه، پیامبر به صورت کلی درباره تعیین امام و خلیفه بعد از خودش سخن گفته است و شرایط افراد شایسته مقام خلافت را به طور کلی بیان کرده مانند این سخن که فرمود: «علیکم بسنتی و سنه خلفاء الراشدين المهدیین» اما نصب امام بر پیامبر نه واجب بوده و نه مستحب و پیامبر نه از خدا دستوری برای این کار داشته است و نه به اندیشه خودش چنین کاری را کرده است. از سوی دیگر معتقدند تعیین خلیفه واجب شرعی است نه عقلی و بر امت واجب بوده است که بعد از پیامبر برای خودشان تعیین خلیفه رسول الله نمایند.

نقد

ضمن تأیید برخی از اعتقادات سلفی ها در بحث جانشینی رسول خدا و هفت شرط ابن حجر (مگر شرط چهارم) در شرایط امام و خلیفه بعد از رسول خدا بحث ما در بخش اول این اعتقاد است که می گویند پیامبر (ص) وفات کرد درحالی که کسی را برای جانشینی انتخاب نکرد. این از دو حال خارج نیست یا از طرف خدا مأموریتی در این مسأله نداشته است و وظیفه خودش هم نمی دانسته که جانشین تعیین کند یا اینکه مأمور بوده اما به رسالت خویش عمل نکرده است. شق دوم را کسی از فرق مسلمانان نگفته است، بحث در شق اول مسأله است که سلفیه می گویند، پیامبر (ص) نه از طرف خدا و نه به حکم عقل خویش چنین مسؤلیتی نداشته است ام امامیه می گویند، رسول خدا (ص) هم مأمور به تعیین جانشین از سوی خدا بوده است و هم این کار را انجام داده است. (نک بحرانی خلفاء الرسول ص 17 و 18) تتبع در سیره عقلا و آیات الهی و سنت نبوی این نکته را آشکار می کند که هم عقل حکم می کند که پیامبر نسبت به سرنوشت امتش بعد از خودش احساس مسؤلیت کرده باشد و هم خدای تعالی این مسؤلیت را بر دوش پیامبر نهاده بود که برای بعد از خودش برای سامان دهی امور دین و دنیای مردم کسی را معین کند.

دلایل عقلی:

همان دلایلی که ضرورت نصب نبی را از جانب خدا اثبات می کند تداوم نبوت در قالب نصب امام را نیز ثابت می کند.

اولا پیامبر هادی و سراج منیر است و معنای هدایت: دلالت کردن از روی لطف (راغب، مفردات، ماده هدی) و نشان دادن مقصد همراه با ارائه طریق، یعنی رساندن به مقصد است. (طباطبایی المیزان ج 1 ص 37) و حاصل این دو معنا این است که هادی امتش را از روی لطف به صراط مستقیمی که رساننده آنان به سعادت و رستگاری است دعوت می کند تا به مقام قرب الهی برسند. پس پیامبر باید آنچه در طریق سعادت و رستگاری مردم لازم است بیان کند حال آیا نصب جانشین یا امام در سعادت و رستگاری مردم در دنیا و آخرت مدخلیت دارد یا خیر؟ سلفیه اعتراف دارند که چنین است اما اختلاف امامیه با سلفیه در این است که آیا نصب بر نبی اکرم واجب است یا بر امت و این وجوب از جانب خداست یا خودش؟ امامیه به دلایل عقلی و نقلی متفقند که اولاً نصب بر نبی اکرم واجب است و این وجوب از ناحیه خداست (ابن میثم، قواعد، ص 175) اما سلفیه همانگونه که اشاره کردیم معتقدند اولاً وجوب نصب به دلایل عقلی نیست بلکه تنها به دلیل شرعی است و نصب بر مردم واجب است نه بر رسول خدا.

ثانیا پیامبر اسلام، خاتم النبیین است به دلیل آیه شریفه

«ما کان محمد ابا احد من رجالکم و لکن رسول اللّٰه و خاتم النبیین»

محمد پدر هیچیک از مردان شما نیست بلکه فرستاده خدا و پایان بخش پیامبری است. (احزاب، 40) یعنی سلسله ارسال رسول و اعزام نبی با آمدن او پایان یافت، وقتی چنین است پس دین او دین جهانی برای همه انسان های بعد از بعثت او در همه اعصار تا پایان عمر فرزندان آدم ابو البشر است و رسول اکرم (ص) نیز در مواقع مختلف بر آن تأکید کرد از جمله هنگام خروج غزوه تبوک به علی (ع) فرمود: آیا راضی نیستی تو برای من به منزله هارون برای موسی باشی الا اینکه پیامبری بعد از من نخواهد آمد این روایت مورد اتفاق فرق اسلامی است چرا که بخاری و مسلم در صحیحشان و ابن ماجه در سنن و حاکم در مستدرک و احمد بن حنبل در مسند آن را نقل کرده اند. (نک سبحانی، معالم النبوه، ص 148)

پس خدایی که او را خاتم قرار داده بر اوست که خلاء رسالت را پر کند نتیجه این که همواره باید در میان امت این چراغ هدایت روشن بماند و این ممکن نیست مگر با وجود جانشینان پیامبر و قرآن. ممکن است گفته شود قرآن معجزه خالده است و با بودن قرآن در میان مردم، از هر چیزی دیگر خواه نبی یا وصی نبی بی نیاز هستند. اما تأکید پیامبر بر عترت و اهل بیتش نشان می دهد که آن جناب برای استقامت امت در صراط مستقیم و نجات از ضلالت و گمراهی این دو را در کنار هم قرار داده است. و تمسک به آندو را مایه سعادت دانسته است. چنان که ابن تیمیه در پاسخ این سؤال که چرا اهل بیت را دوست دارید می نویسد محبت آنها در نزد ما واجب است و... در نزد ما به استناد صحیح مسلم از زید بن ارقم ثابت شده که رسول خدا (ص) در غدیر خم (بین مکه و مدینه) خطبه خواند و فرمود:

«ایها الناس انّی تارک فیکم الثقلین کتاب اللّٰه و عترتی اهل بیتی اذکر کم اللّٰه فی اهل بیتی اذکر کم اللّٰه فی اهل بیتی» ای مردم من دو چیز گرانبها در میان شما باقی می گذارم کتاب خدا و عترت من از خانواده ام، خدا را در نظر بگیرید درباره اهل بیتم، خدا را در نظر بگیرید درباره اهل بیتم. (فتاوی الکبری ج 4 ص 391)

و پیداست که اهل بیت و عترت رسول خدا علی (ع) فاطمه، حسن و حسین و پاکان از هرگونه رجس و پلیدی از این خاندان هستند. چنان که قرآن می فرماید:

«إنّما یرید اللّٰه لیذهب عنکم الرّجس أهل البیت و یطهّرکم تطهیرا؛

اراده حتمی خداست که از شما اهل بیت هرگونه پلیدی را دور و شما را پاک پاک گرداند.» (احزاب، 33)

ابن تیمیه نیز در تعیین مصادیق اهل بیت می نویسد:
«در اینکه علی بن ابی طالب از اهل بیت است در میان مسلمانان هیچ اختلافی نیست و این در نزد مسلمانان روشن تر از آن است که به دلیل نیازمند باشد بلکه او افضل اهل بیت و افضل بنی هاشم بعد از پیامبر است.» (همان 398)

ابن تیمیه حدیث کسا را نیز قبول دارد و می نویسد که از پیامبر ثابت شده که او علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام را زیر کسایش جمع کرد و فرمود: «اللهم هؤلاء اهل بیتی فاذهب عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا» پروردگارا اینها اهل بیت من هستند پس هرگونه پلیدی را از آنها دور کن و آنها را پاک بنما. (حدیث کسا) پس از یک سو پیامبر با سه بار تاکید تمسک به اهل بیت را یادآوری کرده است. چرا که می دانست وسوسه های شیطان موجب خواهد شد مردم اهل بیت را رها کنند و از سوی دیگر اهل بیت و قرآن را جدایی ناپذیر دانسته چنان که پیامبر در ادامه ی آن روایت به گزارش احمد بن حنبل در فضائل الصحابه فرمودند:
(فانظروا کیف تخلفونی فیهما و انهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض) پس توجه داشته باشید که بعد از من چگونه با آنان رفتار می کنید و این دو از هم جدا نمی شوند تا در قیامت بر حوض بر من فرود آیند.

سلفیه این حدیث را در کتاب هایشان نقل کرده اند اما متأسفانه در عمل آن را کنار گذاشته و یا به محبت بی خاصیت تبدیل کرده اند. پس ضرورت جدایی ناپذیری قرآن و عترت تمسک به عترت را که پیامبر در حدیث کساء و دیگر احادیث معین و مشخصی فرمودند را ضروری می سازد.
ثالثا آیا تعیین جانشین از سوی حاکم امری ممدوح و عقلایی و مشروع بوده است یا خیر و آیا پیامبر عقل ترین مردم و عارف ترین مردم نسبت به زمانش و دلسوزترین مردم نسبت به سرنوشت امتش بوده یا خیر، اگر بگویند چنین نبوده است پس خدا و رسولش را تکذیب کرده اند و اگر بگویند بوده است چگونه است که پیامبر امری مشروع و ممدوح و عقلایی تعیین جانشین بعد از خودش را انجام نداده است؟ و اگر مشروع و مقبول و عقلایی نبوده است. پس چرا ابا بکر این امر غیر مشروع و غیر عقلایی را انجام داده است و عمر را به جانشینی خویش برگزیده است و اگر بگویند ابا بکر نسبت به امت دلسوزتر از پیامبر و نسبت به سرنوشت اسلام و مسلمانان مسؤل تر از پیامبر بوده است تنقیص پیامبر و تکذیب خداست که نبوت را در جای خویش قرار نداده است. پس سلفیه چاره ای ندارند یکی از دو محذور را بپذیرند و بگویند یا پیامبر مسؤلیت الهی یا عقلایی برای تعیین جانشین نداشته یا اهمال در وظیفه کرده است اگر شق اول را قائل شوند چگونه است ابا بکر چنین مسؤلیتی داشته اما پیامبر نداشته است، اگر تعیین امام به گفته ابن حجر بر عهده مردم است پس چرا ابا بکر شخصا به این کار اقدام کرد و کار مردم را به مردم وانهاد و اگر بعهدده رئیس حکومت است که جانشین خود را معین یا نامزد کند چرا این مسؤلیت را از پیامبر نفی می کنند؟ و اگر بگویند پیامبر به جای تعیین شخصی به تبیین مشخصات و ویژگی های خلیفه بعد از خودش اکتفا کرد پس چرا ابا بکر سیره پیامبر را عمل نکرد و شخص خاصی را خلیفه بر مردم قرار داد. و حتی مانند عمر چند نفر را نامزد این کار نکرد تا مردم یکی را برگزینند، همان گونه که بعد از عثمان علی(ع) را برگزیدند. پس سلفیه یا باید کار پیامبر را تخطئه کنند و آن جناب را متهم به اهمال به سرنوشت امت نماید یا کار ابا بکر و عمر را که برای مردم خلیفه تعیین یا نامزد کردند. اما چگونه می توانند پیامبر را تخطئه نمایند و او را متهم به اهمال در امر امتش کنند. پیامبر که برای سفرهایی کوتاه جنگی شهر مدینه را بدون جانشین و سرپرست رها نکرد و در هنگام اعزام به جنگ تبوک علی(ع) را جانشین خویش قرار داد و فرمود:

«اما ترضی ان تکون منی بمنزلهء هارون من موسی غیر انه لا نبی بعدی» آیا نمی خواهی برای من همچون هارون برای موسی باشی الا این که بعد از من پیامبری نمی آید. (ابن حنبل، همان ص 14)

اما برای این سفر اخروی مردم را به خودشان واگذارد پس تنها یک وجه عقلایی به نظر می رسد که بگوییم پیامبر از طرف خدای سبحان یا به حکم عقل مأمور تعیین جانشین یا دست کم معرفی و نامزد کردن او برای انتخاب مردم بوده و این کار را انجام داده است. اما اگر مردم نپذیرفتند مسأله دیگری است که این مجال را ظرفیت آن مقابل نیست. ما در اینجا برخی آیات که پیامبر را به تصریح یا اشاره مأمور به تعیین جانشین نموده و یا ثمره ی تعیین جانشین را بیان کرده است می آوریم.

1-آیه تبلیغ:

یکی از آیات مشهوری که بسیاری از مفسران شأن نزول آن را تعیین جانشینی پیامبر بعد از وفاتش دانسته اند این آیه شریفه است که در روز دوازدهم ذی الحجه سال حجهء الوداع (01 ق) وقتی پیامبر اکرم (ص) به غدیر خم رسیدند ساعاتی از روز نگذشته بود که جبرئیل امین نازل شد و این پیام الهی را بر آن حضرت خواند.

«یا ایها الرسول بَلِّغْ ما أنزل إلیک من ربِّک و إن لم تفعل فما بلِّغت رسالتہ و اللّٰه یعصمک من النّاس إنّ اللّٰه لا یهدی القوم الکافرین؛

ای رسول ما آنچه از سوی پروردگارت بر تو نازل شد به مردم برسان که اگر این کار را نکنی رسالتت را به انجام نرسانده ای، و خدا تو را از مردم حفظ میکند که همانا خداوند کافران را هدایت نمی کند.» (مأئده، 76)

یقیناً مسأله ای که بر پیامبر نازل شده بود و پیامبر به دلائلی از اظهار آن ابا داشتند مسأله بسیار مهمی بود که عدم انجام آن را خدای سبحان عدم انجام رسالت الهی او بیان کردند اینجاست که به گزارش مورخان و محدثان بعد از نزول این آیه پیامبر مسلمانان را در محل غدیر خم گردآوردند و آیه را به مردم ابلاغ و هدف از اجتماع مسلمانان را بیان کردند. چنان که علامه امینی به نقل از طبری می نویسد وقتی آیه نازل شد پیامبر مسلمانان را جمع و فرمودند: خدای تعالی بر من نازل کرد

«بلغ ما انزل الیک»

و جبرئیل از جانب پروردگار امر کرد که در اینجا بایستم و به همه شما از سیاه و سفید اعلام کنم:

«ان علی بن ابی طالب اخی و وصی و خلیفتی و...» همانا علی (ع) برادر، وصی و جانشین من است (الغدیر ج 1 ص 424). پس بدانید ای مردم خدای تعالی او را ولی و امام شما قرار داد و طاعتش را بر تک تک شما واجب کرد. پس خدای تعالی مولای شما و علی امام شماست. سپس امامت در فرزندان من از صلب اوست تا روز قیامت. (الغدیر ج 1 ص 424). علاوه بر طبری حافظ بن ابی حاتم رازی (د-327) به اسنادش از ابی سعید خدری ابو عبد اللّٰه محاملی (د-320) و ابو بکر فارسی شیرازی (د-407) ابن مردویه (د-410) و ابو اسحاق ثعلبی نیشابوری (د-427) و ابو نعیم اصفهانی (د-430) ابو سعید سجستانی (د-477) و حاکم حسکانی در شواهد التنزیل از ابن عباس و جابر انصاری و ابو القاسم ابن عساکر شافعی (م 571) و فخر رازی (م 606) در تفسیر کبیر و مفسر دانشمند محمد عبده مصری در تفسیر المنار و دهها مفسر و مورخ دیگر از اهل سنت تایید کرده اند که این آیه شریفه در روز غدیر خم در تعیین جانشینی بعد از رسول خدا و شخصیت با کرامت امیر مؤمنان علی بن ابی طالب نازل شده است (نک الغدیر ص 324-438).

است و تو او را درک خواهی کرد آنگاه سلام مرا به او برسان سپس جعفر بن محمد...حسن بن علی سپس هم نام و هم کنیه من حجت خدا در زمین و بقیه الله در میان مردم فرزند حسن بن علی است و اوست که خدا به دست او مشرق و مغرب زمین را فتح می کند»(همان ص 420)

علمای سلفی قبول دارند که این آیه در باب تعیین صاحبان امر ولایت و حکومت است چنان که پیشتر از ابن حجر آل ابو طامی ذکر کردیم اما ایشان می نویسند به اعتقاد هل سنت تعیین امام مسلمین بر امت واجب است نه بر خدا و پیامبر، اگرچه این وجوب و وجوب شرعی است نه عقلی، یعنی شرع مقدس اصل تعیین امام و خلیفه را واجب کرده اما شخصش را به عهده مردم گذارده است، و بعد بر مردم واجب کرده است که او را اطاعت کنند و اطاعت او را در ردیف اطاعت رسول خدا قرار داده است درحالی که در امام شرط عصمت قائل نیستند. اما اشکال در اینجاست که این نظریه مستلزم این است که:

اولا خدا امر به اطاعت از معصیت کار یعنی امر به معصیت کند درحالی که خود نهی از معصیت کرده و این موجب اجتماع ضدین است و ضدین محال است.

ثانیا در دیدگاه سلفی ها حسن و قبح شرعی است نه عقلی یعنی چه کاری موجب مذمت و عقاب اخروی است و چه کاری مورد مدح و پاداش اخروی تشخیص آن با شرع است نه عقل بشری.

ثالثا معتقدند قول، فعل و تقریر که مجموعا سنت پیامبر را تشکیل می دهند حجت است پس هر کاری پیامبر کرد یا هر امری کرد عین شرع است.

نتیجه این سه مقدمه این است که اوامر حکومتی پیامبر عین شرع باشد و اطاعت از پیامبر عین شرع باشد. حال چون اطاعت از اولی الامر در راستای اطاعت پیامبر آمده پس اطاعت او عین شرع یا عین اطاعت از شارع است و چون براساس مقدمه اول مستلزم تضاد نشویم ناچار باید اولو الامر معصوم باشند تا همسان با اطاعت رسول مطاع باشند. بر این اساس چون تشخیص انسان معصوم بر خدا و رسول است پس تعیین اولو الامر باید بر عهده خدا و رسولش باشد نه بر عهده یک نفر یا چند نفر غیر معصوم. سلفی ها برای حل این اشکال گفته اند اطاعت از ولی امر مسلمین واجب است مگر در معصیت خدا یعنی آیه ای که حکمش مطلق است مقید کرده اند در حالی که آیه مقید به قید و شرطی نیست و در آیات دیگر نیز چنین قیدی نیامده است درحالی که در جایی که لازم بود اطاعت مقید باشد قرآن آن را ذکر کرده است چنان که در مورد اطاعت پدر و مادر فرموده اگر خواستند به خدا شرک بورزی از آنان اطاعت نکن(عنکبوت، 8). اما در این آیه و آیات دیگر هیچ قید و شرطی نیامده که اطاعت پیامبر و اولی الامر را مقید کرده باشد درحالی که سعادت دنیا و آخرت مسلمانان در این مسأله نهفته است(نک طباطبایی المیزان ج 4 ص 401). نتیجه اینکه امر به اطاعت مطلق مستلزم عصمت است و تشخیص عصمت و طهارت از هرگونه گناه آنگونه که در شأن اهل بیت آمده است بر عهده خدا و رسول است پس تعیین جانشین پیامبر و والی و امیر مؤمنان بر عهده خدا و رسول اوست نه مردم آن گونه که سلفیه گفته اند.

ب: دلایل روایی

هر کس سیره پیامبر سلام در تاسیس دولت اسلامی و تشریح احکامش و نحوه اداره امور مسلمانان را مطالعه کند می یابد که پیامبر نسبت به تعیین خلیفه بعد از خودش مسوولیت الهی خویش را کاملا انجام داده است به دلیل روایات زیر که به تواتر محدثان نقل شده است:

1- حدیث انذار:

در آغازین سالهای بعثت وقتی آیه شریفه
«و انذر عشیرتک الاقربین»

ای پیامبر نزدیکانت را انذار کن. (شعرا، 214) نازل شد پیامبر(ص) قوم خویش را جمع کرد و فرمود:
«و قد أمرنی اللّٰه تعالیٰ ان ادعو کم الیه فایکم یؤازرنی علی هذا الامر علی ان یکون اخی و
وصیی و خلیفتی فیکم؛ خدای سبحان مرا امر کرده است که شما را دعوت به سوی او نمایم
پس کدامیک از شما مرا در این امر پشتیبان خواهد بود تا اینکه برادر و وصی و خلیفه من در
میان شما باشد. (عاملی، المراجعات ص 123)

در آن جلسه کسی به جز علی بن ابی طالب به دعوت آن حضرت(ص) پاسخ مثبت نداد آنگاه
حضرت دست بر گردنش نهاد و فرمود:

«انّ هذا اخی و وصیی و خلیفتی فیکم، فاسمعوا له و اطیعوا» این [جوان] برادر من و وصی و
جانشین من در میان شماست پس به او گوش فرادهید و او را اطاعت کنید. (همان)
قوم برخاستند و از باب تمسخر به ابو طالب گفتند که محمد(ص) ترا امر می کند که به فرزندت
گوش فرادهی و مطیع او باشی. (همان) این حدیث را احمد بن حنبل با عبارت «یکون خلیفتی فی
اهلی» در مسندش (ج 883) و طبری در تاریخش (ج 2، ص 64) با عنوان «فایکم بیایعنی علی ان
یکون اخی و صاحبی و وارثی...» آورده است.

سید عبد الحسین شرف الدین در المراجعات (ص 124) بعد از ذکر این روایت می نویسد این
روایت را بسیاری از کسانی که آثار نبوی را حفظ کرده اند از جمله ابن اسحاق، ابن جریر، ابن ابی
حاتم، ابن مردویه، ابی نعیم و بیهقی در سننش و دلائلش (دلائل النبوه) و ثعلبی و طبری در
تفسیر سوره الشعراء از تفسیر کبیرشان و ابن اثیر در کاملش و ابو الفداء در جزء اول از تاریخش
و ابو جعفر اسکافی معتزلی در کتابش «نقض العثمانیه» و طحاوی و ضیاء مقدسی در کتاب
«المختار» و سعید بن منصور در سننش آورده اند.

احمد بن حنبل در روایت دیگر از پیامبر نقل می کند که پیامبر به پسر عموهایش فرمود:
«ایکم یوالینی فی الدنیا و الاخره؟ قال و علی معه جالس فابوا فقال علی: انا و الیک فی الدنیا و
الاخره» کدامیک از شما ولایتم را در دنیا و آخرت می پذیرد؟ حضرت این سخن را درحالی گفت
که علی(ع) همراه او نشسته بود پس اهل مجلس کسی جز علی پاسخ مثبت نداد و او
فرمود: من ولایت شما را در دنیا و آخرت می پذیرم. (مسند جزء اول ص 708 و 709 ح 3026)
حمد بن حنبل در ادامه همین روایت می نویسد پیامبر به علی فرمود: «انت ولی فی کل مؤمن
من بعدی» تو سرپرست همه مؤمنان بعد از من هستی. (همان) وی از زید بن ثابت نیز نقل می
کند که پیامبر(ص) فرمود: «انی تارک فیکم خلیفتین» من در میان شما دو چیز بر جای می
گذارم. (ج 8 ح 21643) و باز فرمود: «من کنت مولاہ فان مولاہ علی» هر کس من مولاى اویم پس
علی مولاى اوست. (همان)

اگر در همین چند روایت تأمل شود آشکار می گردد که پیامبر در مواضع متعدد در یوم الانذار، و
واقعه تبوک و در حدیث ثقلین و پاره ای از روایات دیگر مسأله خلافت بعد از خودش را به صراحت
طرح کرده است. چرا که پیامبر عنایت داشت که امتش بعد از خودش به گمراهی نیافتند چنان
که در حدیث غدیر فرمود: «ان تمسکتم بهما لن تضلوا ابدا» اگر به این دو-قرآن و عترت- تمسک
بجوید گمراه نمی شوید معنای این سخن این است که اگر از این دو جدا شوید گمراه خواهید
شد چنان که در تأیید این سخن فرمودند: «الا انّ مثل اهل بیتی فیکم مثل سفینه نوح من رکبها
نجا و من تخلف عنها غرق» آگاه باشید که مثل اهل بیتم در میان شما مثل کشتی نوح است که
هرکس بر آن سوار شود نجات یابد و هرکس تخلف کند غرق شود. (همان ص 82) یعنی کسی

که به اهل بیت پناهنده شود و اصول و فروعش را از اهل بیت بگیرد از عذاب جهنم نجات می یابد و کسی که تخلف کند در اعماق جهنم غرق می شود. (همان ص 03) در همین راستا سید شرف الدین به نقل از طبرانی در کبیرش و رافعی در مسندش باستناد قول ابن عباس می نویسد که رسول خدا فرمودند:

«من سرّه ان یحیا حیاتی و یموت مماتی و سکن جنهء عدن غرسها ربّی فلیوال علیا من بعدی و لیوال ولیه و لیقتد بأهل بیتی من بعدی فانهم عترتی خلقوا من طینتی و رزقوا فهمی و علمی فویل للمکذّبین بفضلهم من امتی، القاطعین فیهم صلتی لا أنا لهم اللّٰه شفاعتی» کسی که امیدوار است که زندگیش همچون زندگی من و مرگش همچون وفات من باشد و در بهشت جاودانی که پروردگارم بنا نهاده سکونت گزیند پس علی را و والیان منصوب او را به ولایت برگزیند و بعد از من به اهل بیت اقتدا کند پس اینها خانواده من هستند که از سرشت من خلق شده و از علم و دانش من روزی خورده اند پس وای بر کسانی از امت من که پیوندم را با آنها قطع کند آنها از شفاعتم محروم خواهند بود. (همان ص 23، 13)

این روایت را البارودی و ابن جریر و ابن شاهین و ابن منده از طریق اسحاق از زیاد بن مطرف به این عبارت نقل کرده اند که پیامبر فرمود:

«من احب ان یحیا بحیاتی و یموت میتی و یدخل الجنهء التی و عدنی ربّی... فلیتول علیا و ذریته من بعده فانهم لن یخرجوکم باب هدی و لن یدخلوکم باب الضلالهء» کسی که دوست دارد زنده به حیاتم و مرگش همچون وفاتم باشد و داخل بهشتی شود که پروردگارم بنا نهاده پس علی و فرزندان او را به ولایت و رهبری برگزیند پس اینها شما را از باب هدایت خارج نکرده و گمراه نمی کنند. (همان ص 32)

و مانند این حدیث را زید بن ارقم نقل کرده که پیامبر فرمود: «فلیتول علی بن ابی طالب فانه لن یخرجکم من هدی و لن یدخلکم فی ضلالهء» (همان ص 32) و در حدیث عمار یاسر از رسول خدا آمده است:

«اوصی من آمن بی و صدقنی بولایهء علی بن ابی طالب فمن تولّاه فقد تولّانی و من تولّانی فقد تولی اللّٰه» به کسانی که به من ایمان آورده و ولایتم را تصدیق کرده اند به ولایت علی بن ابی طالب سفارش می کنم پس هرکس ولایت او را پذیرفت پس ولایت مرا پذیرفته است و هر کس ولایت مرا بپذیرد ولایت خدا را پذیرفته است (همان ص 33)

به هر حال همه اینها دلالت بر این دارد که پیامبر (ص) نسبت به سرنوشت امت اسلامی بعد از خودش کاملا احساس مسؤلیت کرده و تکلیفش را انجام داده است مهمتر از همه اینها حادثه غدیر خم است.

-2 حدیث غدیر:

به تواتر از طریق علمای اهل حدیث از فرق اسلامی و از صحابه و تابعین نقل شده که پیامبر در بازگشت از آخرین سفرش از خانه خدا در بین راه مکه و مدینه در محلی به نام «غدیر خم» مسلمانان را جمع و سخنان مهمی ایراد فرمودند که به گزارش علامه امینی در الغدیر 110 تن از صحابه و 84 تن از تابعین آن رویداد مهم تاریخی را نقل کردند و علمای سلفیه نیز صدور روایت غدیر را از پیامبر قبول دارند چنان که احمد بن حنبل می نویسد: پیامبر در غدیر خم راجع به علی بن ابی طالب فرمود:

«ألیس اللّٰه اولی بالمؤمنین قالوا بلی قال اللّٰهم من کنت مولاه فعلی مولاه اللّٰهم وال من والاه و عاد من عاداه... وانصر من نصره واخذل من خذله» آیا خدا بر مؤمنین بیش از خودشان ولایت ندارد؟ گفتند بلی. آنگاه فرمود: پروردگارا هرکس من مولای اویم پس علی مولای اوست. خدایا

هرکس علی را به ولایت برگزید تو ولی او باش و هرکس با او دشمنی کرد دشمنش باش... و هرکس او را یاری کرد یاریش کن و هرکس او را خوار کند خوارش کن. (مسند 6 جلدی ج 1 ص 118)

احمد بن حنبل در فضائل الصحابه (ص 41) نیز با اندک تفاوتی در عبارت همین ماجرا را نقل کرده است. نظیر این سخن را پیامبر (ص) به بریده یکی از اصحابش فرمود آنگاه که بریده همراه با علی (ع) به یمن رفته بود بعد از برگشتن از سخت گیری علی شکایت کرد رسول خدا رنگ چهره اش از این سخن بریده عوض شد و فرمود: آیا من نسبت به مؤمنین از خودشان اولی نیستم گفت: آری ای رسول خدا؛ آنگاه فرمود: «من کنت مولاة فعلی مولاة» (همو، فضائل ص 14) وی در این کتاب حدیث ثقلین را در ماجرای غدیر خم و در مسند در سه جا آورده است.

نتیجه

به هر حال تعیین امام و جانشین پیامبر برای بردوش کشیدن رسالت الهی که بر دوش پیامبر بود امری اعتباری نیست که آن را محدود به ریاست و حکومت چند روزه دنیا نموده و همچون سلفیه ها بگوئیم اگر پنج نفر با کسی بیعت کردند او خلیفه خدا و جانشین رسول خدا و اولو الامر مورد نظر قرآن و اطاعت او واجب است. بالاتر اینکه می گویند اگر کسی خلیفه رسول خدا و امیر مؤمنان را با قهر و غلبه کنار زد و خودش ولایت مسلمین را در دست گرفت او هم واجب الاطاعة است. پس چه تفاوتی بین جابره و جانشینان رسول خداست که مبنای حکومتشان زور و قهر و غلبه بوده است؟

بلکه جانشینی پیامبر حقّی الهی است که تنها خود خدا می داند آن را کجا قرار دهد و لباس امت را بر تن چه کسی بیوشاند و پیامبر این مسوولیت الهی خویش را در این باب به نحو احسن انجام داده است و تا قرآن در میان امت باقی است، جانشینان پیامبر نیز باقی خواهند بود.

منابع:

1- قرآن 2- آل ابو طامی احمد بن حجر (1415 ق- 1994 م) العقائد السلفیه بادلتهما النقلیه والعقلیه. قطر. 3- الاشقر، عمر سلیمان (1415 ق- 1995 م) الرسل و الرسالات. اردن: عمان دار النفائس. 4- الامین، سید محسن الحسینی العاملی (بی تا) کشف الارتیاب. قم: کتابخانه بزرگ اسلامی. 5- ابن اثیر، محمد بن محمد شیبانی (بی تا) اسد الغابه فی معرفه الصحابه. تهران: اسماعیلیان. 6- ابن تیمیه، احمد (بی تا) مجموع فتاوی. عید الرحمان قاسم، رباط، مغرب: مکتبه المعارف. 7- ابن تیمیه، احمد (بی تا) الفتاوی الکبری. محمد عبد القادر عطا و مصطفی عبد القادر عطا. جلد اول. بیروت: دار الکتب العلمیه. 8- ابن تیمیه، احمد (بی تا) اقتضاء الصراط المستقیم. محمد حامد الفقیه. بیروت: دار الکتب العلمیه. 9- ابن تیمیه احمد، ابن عبد الوهاب محمد (بی تا) مجموعه التوحید. قاهره: مکتبه القیمه. 10- ابن حنبل، احمد (بی تا) فضائل الصحابه. بیروت: دار الکتب العلمیه. 11- ابن حنبل، احمد (1414 ق 1994 م) المسند تصحیح محمد جمیل عطار. بیروت: دار الفکر. 12- ابن کثیر، اسماعیل بن عمر ابو الفداء (1401 ق) تفسیر القرآن العظیم. بیروت: دار الفکر. 13- ابن میثم بحرانی (1406 ق) قواعد المرام فی علم الکلام. سید احمد حسینی. قم: مکتبه آیه الله مرعشی. 14- ابن میثم بحرانی (1417 ق) النجاه فی القیامه فی تحقیق من الامامه. قم: مجمع الفکر الاسلامی. 15- امینی، عبد الحسین احمد (1416 ق 1995 م) الغدیر فی الکتاب والسنة. قم: مرکز الغدیر للدراسات الاسلامیه. 16- بن باز، عبد العزیز (1416 ق) مجموع فتاوی. عبد الله احمد طیار. ریاض: دار الوطن. 17- بن باز، عبد العزیز، العثیمین، محمد بن صالح (1413 ق) فتاوی مهمه لعمومه الامه. ابراهیم الفارس. ریاض: دار

العاصمه.48-بیضاوی، تفسیر بیضاوی(1996،1416)تصحیح عبد القادر عرفات.5 جلدی.بیروت: دار
الفکر.19-بیهقی، احمد بن الحسین(1401 ق)الاعتقاد و الهدایه الی سبیل الرشاد علی مذهب
السلف و اصحاب الحدیث احمد عصام الکاتب.بیروت: دار الوفاق.20-حائری بحرانی، سید محمد
علی(1382 ق 1962 م)خلفاء الرسول، کربلا.مطبعه اهل البيت.21-دستغیب شیرازی، سید عبد
الحسین(1361)نبوت.تهران: صبا.22-سبحانی، جعفر(1402 ق)معالم النبوه.اصفهان: مکتبه امام
امیر المؤمنین.23-شرف الدین موسوی، سید عبد الحسین(1379 ش)المراجعات.محمد جعفر
امامی.سازمان تبلیغات اسلامی.24-شوکانی، محمد بن علی(1322 ق 2001 م)فتح القدر.چاپ
دوم.بیروت: دار الکتب.25-صبحی الصالح(بی تا)شرح نهج البلاغه.قم: دار الهجرة.26-طباطبایی
سید محمد حسین(1417 ق 1997 م)المیزان.بیروت: اعلمی.27-طبری محمد بن
جریر(1405)جامع البیان عن تأویل آی القرآن(30 جلدی).بیروت: دار الفكر.28-عیاض
یحصبی، قاضی ابو الفضل(بی تا)الشفای لتعریف حقوق المصطفی.احمد بن محمد
شمینی.بیروت: دار الکتب العمیه.